

ادبیاتِ سیستان،  
بخش نظم، جلد نخست/۱،  
یپتس کفتار



ز تندباد حوادث

نمی توان دیدن

در این چمن

که گلی بوده است یا سمنی

حافظ

## پیشگفتار

واقعا روزی روزگاری در این چمن گلی بوده است؟ سمنی بوده است؟

راست آن که نمی توان دید؛ نمی توان دانست!

توفان مصیبتی که از ۶۱۶ هجری به این سو، این نیمه ی دنیا را درهم نوردید، افزون

بر «کشتند و سوختند و کردند و بردند» نخستینه، گاه پس لرزه هایی کاری تر و بنیان کن تر از

اصل داشت؛ به ویژه برای سیستان؛ سرزمین مصیبت های تابربای پی در پی!



سیستان توانسته بود در ابتدای ایلغار مُنْغَل، با درایت شاهان و شاهزادگان صفاری - که هنوز هم با همه‌ی ناجوان‌مردی‌های آل غزنه و آل سلجوق در آن جا به تمشیت امور می‌پرداختند - خود را تا اندازه‌ای از گزند مستقیم مُنْغَل در امان بدارد؛ اما درست زمانی که گمان می‌رفت این سیل آتشگون در حال فروکشیدن است، ناگهان امیدها، همه بر باد رفت. تاریخ نمی‌نویسم؛ اما از خواننده‌ی این سطرها دعوت می‌کنم خود، سرکی به تاریخ بکشد و دست کم حوادث صد صد و پنجاه‌ساله‌ی این دوره از تاریخ سیستان را ورق بزند و ببیند که:

یادگار هزار رنگ گل است      خس و خاشاک آشیانه‌ی ما

ولی برای تبیین این مقوله از آوردن چکیده‌ی رنج‌نامه ناگیرم؛

«اول بنا نبود بسوزند عاشقان»؛ اما در سال ۶۱۵ که نخستین اخگر سوزان بر دامنه‌های جیحون می‌افتد و شهر ترمذ را به کام می‌کشد، حکومت سیستان برای کمک به خاموش کردن این شعله سپاهی شش هفت هزار نفری از نیروهای سوار و پیاده‌ی سیستانی به آن جا می‌فرستد تا پای جان؛ که حتی یک نفر از آنان هم به سلامت به وطن باز نمی‌گردد؛ با وقوع این بلیه‌ی خانمان‌سوز باز هم همواره این خاطر جمعی هست که منغل و منغولستان از سیستان فاصله دارد؛ ولی هیئات! همین خبر ناخوشایند و آتش‌افروزی مفسدان موجب شورش‌های عظیم و بنیان‌کن در سیستان می‌شود و دسته‌های بزرگ خلق را به بهانه‌های حیدری - نعمتی به جان هم می‌اندازد و قربانی‌ها می‌گیرد. تدبیر به موقع شاه وقت سیستان اگر چه مؤثر می‌افتد و اندکی فضای ملتهب سیستان را آرام می‌سازد، با ترور شاه قدرتمند به دست اسماعیلیان، شهر دوباره به آغوش شورش‌های کور می‌لغزد و تنها در یک سال، سال ۶۱۸ سیستان میان سه پادشاه دست‌به‌دست می‌شود؛ ناگفته پیداست که هربار باید چه خون‌ها ریخته باشند مفسدان!

سال ۶۱۹ سال ماتم مردم سیستان است؛ در ابتدای این سال شاه سیستان را می‌کشند؛ گفته‌اند غلام ترکی که ملازم او بوده یا منغلی که معاند او بوده؛ تفاوتی در اصل قضیه ندارد؛

۱- این واژه همان است که بعداً در غرب mongol شد و در معنای قوم مغول یا «عقب‌مانده‌ی مغول‌واره» به کار رفت؛ این واژه را تاریخ سیستان برخلاف سایر متون، منغول یا منغل نوشته است.



«گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد»؛ ... و «آمدن لشکر کافر بار اول به سیستان ... و گرفتن شهر سیستان و خراب کردن روز آدینه بود دهم ذی‌الحجه به سال شش صد و نوزده» (بهار، ۱۳۱۴: ۳۹۴)؛ مردم سیستان با تسلیم میانه‌ای ندارند؛ هرگز نداشته‌اند؛ به پایمردی و رهبری شاه نو خانه به خانه می‌جنگند و به پیش آهنگی شاه نفر به نفر نیز از دم تیغ می‌گذرند و البته این کشتار به تلافی کمک آنان به سلطان جلال‌الدین صورت می‌گیرد؛ مزد جهادی آن‌چنان شهادتی این چنین است! منغل‌ها به دستیاری اپوش و اهریمن ایستاده بر کوهی از جنازه‌ها<sup>۱</sup> جشن می‌گیرند؛ پیروز شده‌اند؛ مشعل تمدن را و فروغ انسانیت را در گوشه‌ای آباد و آزاد از جهان خاموش کرده و چون دیگر اخگری هم از این کانون تمدن برجای نگذاشته‌اند، با خورجین‌های پر و جیب‌های انباشته و مغزهای تهی به ادامه‌ی مأموریتشان به ولایات دیگر می‌شتابند.

بقیه‌السيف سيستانيان شاه جدیدی برمی‌گزینند و به قصد آباد سازی زمین خدا دامن به کمر می‌زنند؛ بالاخره اگر این سرزمین سترون هم باشد، با خون این همه شهید، باید نیک به‌بار بنشیند؛ «طالع اگر مدد کند»، خیش‌ها و داس‌ها را تیز می‌کنیم؛ اما ناگهان دزدان بازار آشفته، خوارج، شهر نوسوخته را دوباره به آتش می‌کشند؛ خون‌ها جاری می‌شود؛ شاهان یکی پس از دیگری کشته و فراری می‌شوند؛ مزارع می‌سوزد تا آتش اهریمنی نزاع‌های پی‌درپی هم‌چنان شعله‌ور بماند؛ فَاِذَا تُقْرِفِي النَّاقُورِ فَذَلِكِ يَوْمٌ عَسِيرٌ.<sup>۲</sup>  
ده دوازده سال سیل و قحطی و ناامنی چیزی از سیستان باقی نمی‌گذارد؛ اما کودکان گریخته از شمشیر دیروز، جوانان برومند امروز شده‌اند؛ زودا که اینان، وارثان خدا در زمین خدا «به نیکی همه دست کوشش برند»؛ ولی منغول‌ها ناگهان یادشان می‌آید که هنوز با این شهر تسویه حساب نکرده‌اند!

۱- این ایستادن و برنشستن بر کوهی از جنازه‌های مردم سیستان نه نخستین بار است و نه واپسین بار؛ در مقدمه‌ی جلد سوم این مجموعه، باز هم اندکی از گوشه‌های فاجعه را باز نمودم که ... «پس [ربیع، فرماندهی لشکر اعراب] بفرمود تا صدری بساختند از آن کشتگان و جامه افکندند بر پشت‌هاشان و هم از آن کشتگان تکیه‌گاه ساختند. برشد، بر آن جا بنشست. و ...» (تاریخ سیستان، ۱۳۷۳: ۳-۴۲).

۲- پس چون در صور دمیده شود، آن روز [چه] روز ناگواری است! المدثر، ۹-۸.



سال ۶۳۱ که از راه می‌رسد، سیل منغل می‌آید و خانه از بنیاد می‌برد؛ اما تاوانی سنگین نیز می‌پردازد؛ چرا که یک سال و نیم مقاومت مردانه‌ی مردان مرد حماسه‌های شگفت می‌آفریند؛ اما «این قدر هست که تغییر قضا نتوان کرد»؛ «وبا» نیز به کمک دشمن به میدان می‌آید و می‌شود آنچه می‌شود! اهریمنان همه جا هم‌دستند و هم‌داستان! «... و قلعه‌ی ارگ سیستان را ... دربندان دادند و مدت نوزده ماه در پای آن قلعه مقام کردند... به هیچ وجه در آن قلعه دست نیافتند تا رنجوری و وبا بر جماعت مسلمانان غالب شد و کار خلق به جایی رسید که صد مرد و دویست مرد به یک موضع که جمع می‌بودند، به یک بار ... به رحمت حق تعالی می‌پیوستند» (صفا، ۱۳۵۳: ۶۲، به نقل از طبقات ناصری)؛ نگفتم که دست همه‌ی دیوان و اهریمنان در دست هم است!؟

ده سال شوم دیگر بر این مردم می‌گذرد؛ منغل‌ها و منغل‌نشاندگان هر چند یک بار «غمی از نو به مبارک‌باد» این سرزمین و باشندگانش می‌فرستند تا مبادا مردم سیستان نشان را بی‌نان خورش ماتم تناول کنند؛ تا سیل می‌آید که «آبی به رخ سوختگان باز آرد»؛ «... و از شهر مدت سه ماه بر کشتی می‌باید شد... در این سیلاب قرب سیصد آدمی از مرد و زن و بسیار چارپای هلاک گشتند و اغلب غله‌ی سیستان را آب ببرد؛ در روز آدینه، نوزدهم ماه شوال در سال ششصد و چهل و یکی» (تاریخ سیستان، ۱۳۱۴: ۳۹۸)؛ «گل بود به سبزه نیز آراسته شد»!

باز بیست سالی به سراغ این سرزمین نرویم؛ باشد که در این بیست ساله از حصاری شدن و حصار گرفتن و شهر ستدن و شهر باختن و شکسته‌بسته بر منغل شیخون زدن و تاوان‌های سخت پس دادن و مالیات‌ها و سرانه‌های ریز و درشت منغل‌ها و آل کرت و ... نایی برایشان مانده باشد.

اکنون بیست سالی از آن سیل و ... گذشته است؛ برویم؛ سراغی از سیستان بگیریم؛ «آمدن امیر جنجودنویین به سیستان و سپاه آوردن و بر روی زره لشکرگاه کردن و ... آمدن باغو و ارس نویین با دوازده هزار سوار و ... و مصاف کردن... و رفتن لشکرها تمام به جانب زره و دوازده روز توقف کردن و خرابی نمودن و به قتل آوردن بسیاری مردم را از سجزی و بلوچ و مجوسی ... و چهل روز دربندان کردن و شیخون آوردن و ... بسیاری از لشکر ایشان را قتل کردن و سرها و علم‌ها و اسبان و سلاح‌ها...» (تاریخ سیستان، ۱۳۱۴: ۴۰۱)؛



کافی است؛ سال ۶۶۶ را پشت سر بگذاریم؛ این نیز «حرفی است از هزاران کاندر عبارت آمد»؛ درست پنجاه سال از آغاز توفان مصیبت ۶۱۶ هجری گذشته است؛ سبحان الله! و هنوز هم از این مردم «صدا می شود بلند»؟ هنوز هم به تعبیر حضرت حافظ نهیب حادثه بنیادشان ز جای نبرده است؟

نه؛ نبرده است! صد و بیست سال دیگر مهلت دارند تا خود را برای رویارویی با «روز واقعه» آماده کنند؛ مردم سیستان این صد و بیست سال را، ناخواسته به مشق جنگ می گذرانند؛ «از بند و زنجیرش چه غم آن کس که عیاری کند»؟!

صد و بیست سال شوم بر آسیا گذشت؛ چنگیز خون آشام مرد و نسل اول فرزندان او نیز؛ و اینک کار با هولاکو و تیمور افتاده است؛ شرق تا غرب آسیا به خون رنگین است؛ غارتگران سیری ناپذیر مردم خوار، حتی اگر از کنار شهری آبادان می گذشتند، دم مسموم آلوده به جنایتشان شهر را از نفس می انداخت؛ در این صد و بیست ساله لشکرها از این جا و آن جای ایران می گذرند و سیستان را که بر سر راه شرق و غرب قرار دارد، به آتش می کشند؛ مستقیم یا غیرمستقیم؛ تا آن گاه که ...! آخر از قدیم رسمی بوده است و بی رسمی نشاید؛ تا بوده چنین بوده است؛ «دور چون با عاشقان افتد، تسلسل بایدش»!

«تسلسل شهادت» میراث این مردم است و یک ضرب المثل قدیمی سیستانی می گوید که «میراث خلاص ندارد»؛ از میراث آباجدادی نمی توان گذشت؛ و میراث آباجدادی این مردم ایستادن بر سر آزادی است تا پای جان؛ و البته وَ مَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ<sup>۱</sup>. استاد ذبیح الله صفا می نویسد:

«هر نویسنده ای که در آن اوان، تاریخی نوشت یا به مناسبت، شرحی درباره ی این مصیبت عظمی و داهیه ی کبری داد، از خامه اش خون چکید» (صفا، ۱۳۵۳: ۵۶)؛ من، اما بر سر آن نیستم که در این آغاز سخن، کتاب را به خون آغشته سازم؛ بنابراین از شرح این واقعه ی جانسوز درمی گذرم؛ واقعه ای که در طول آن سالهای پریشانی، روی خود چنگیز خونریز را سفید کرد و بنیاد شهرنشینی را در سیستان تا چندین قرن بر باد داد.

۱- و هر که بکوشد تنها برای خود می کوشد؛ العنکبوت / ۶



و ... بی‌گناه مردمی که گمان برده بودند با تقدیم هزاران هزار شهید در پای فرشته‌ی شرف و آزادی دین خود را به اهریمن پرداخته‌اند، ناگهان با اهریمن خوی دیگری به نام تیمور روبه‌رو می‌شوند و این بار ... نعوذ بالله من قضاء السوء! زبان را از گفتنش شرم می‌آید.

شرح آنچه اینان، یعنی تیمور و فرزند خلفش (۱)، شاه‌رخ در سیستان کردند، دست کم از این قلم ساخته نیست؛ بیانی دیگر می‌خواهد تا آن مصیبت هایل را برتابد که در من آن نیست که «قلم را لختی بر وی بگریانم و از نظم و نثر بزرگان که چنین مردم و چنین مصیبت را آمده‌است، بازنمایم تا تشفی‌ای باشد مرا و خوانندگان را...» (بیهقی، ۱۳۷۵: ۷۹۵، در رثای بونصر مشکان)؛ که در ابتدای این مقال گفتم که «تاریخ نمی‌نویسم»؛ اما فقط بر آنم که به قول عباس باقری در شعر «این بی‌ترانه، کویری» من هم بدانم که:

«چه به روزگار این شهر بلا تکلیف آمده‌است

«که نه عیش انارستان‌هایش را به یاد دارد

«نه می‌تواند از این کبودی با بوق و کرنا برآمده

«بالا برود

...»

«چه به روزگار این مردم بی‌ترانه آمده‌است

«که نه نام نجیب نیاکانشان را به یاد می‌آورند

«نه وقتی از مزار ملایک پرریخته می‌آیند

«از کهکشان بوسه و سلوک چلچله‌ها

حرف می‌زنند

...» (باقری، ۱۳۸۶: ۳۵۵).



همه‌ی این مقدمات را از آن رو مطرح کردم که از خواننده‌ی بانصاف بپرسم آیا چنین ملتی با این همه کشمکش‌های فکری و جسمی می‌تواند «ادبیات» داشته‌باشد؟ اصلاً می‌تواند به ادبیات بیندیشد؟





یادمان باشد که این پرسش را درباره‌ی جماعتی بدوی و بی‌فرهنگ مطرح نمی‌کنیم؛ درباره‌ی جامعه‌ای با معیارهای آن روز «پیش‌رفته» طرح می‌کنیم که زمینه‌های فکری و فرهنگی‌اش «شاه‌نامه» می‌سازد و تجربه‌های شعری‌اش نخستین شاعران پارسی‌زبان را؛ و آن‌گاه که مسیر شعر و ادب را «پاکوب» می‌کند، چونان «فرخی»‌ای در آغاز راه به ایران هدیه می‌دهد که آفریننده‌ی سبک فاخر «سهل ممتنع» است و در این وادی پیش‌آهنگ سعدی.

فرخی سیستانی یقیناً تنها گل این بستان هم نیست؛ این سرزمین تا پیش از حمله‌ی منغل‌ها یک منظومه‌ی شمس‌ی ادیب و دانشمند و شاعر و نویسنده می‌پرورد (عمرانی، ۱۳۸۹: ۴۹-۳-۰-۲-۴- مثنی از خروار فضایل باشندگان سیستان)؛ اما اکنون چه؟ آیا می‌توان از او انتظار داشت در این هنگامه‌ی خون و مرگ و آتش باز هم به ادبیات بیندیشد؟

معمولاً ادبیات حاصل دوره‌هایی است که مردم غم‌ناک ندارند و «نان نیروی شگرف رسالت را مغلوب» نکرده‌است؛ به دیگر سخن هنوز اقتصاد رو به موت نشده است؛ معمولاً نهال ادبیات- از هر نوع آن که باشد- وقتی به بار می‌نشیند که امنیت اجتماعی دست‌کم تا حدودی تأمین باشد؛

معمولاً ادبیات وقتی می‌شکفت که شاعر و نویسنده‌ای مانده‌باشد تا دست‌کم مرثیه‌ای در رثای کشتگان بسازد؛ اما وقتی امروز «یکی نیست که بر صد گیرد»، چه جای ادبیات؟

نه؛ از آن پس، دیگر

«خورشید سرد شد

«و برکت از زمین‌ها رفت

«و سبزه‌ها به صحراها خشکیدند

«و ماهیان به دریاها خشکیدند

«و خاک مردگانش را زان پس به خود نپذیرفت

«دیگر کسی به عشق نیندیشید

«دیگر کسی به فتح نیندیشید

«و هیچ کس

«دیگر به هیچ چیز نیندیشید

«چه روزگار تلخ و سیاهی!



«آه، ای صدای زندانی  
«آیا شکوه یاس تو هرگز  
«از هیچ سوی این شب منفور  
«نقبی به سوی نور نخواهد زد؟  
«آه، ای صدای زندانی!»



پیش‌نهادهایی برای مطالعه:

کتاب‌هایی که می‌توان این دوره‌ی تاریخی سیستان را از نگاه آن‌ها دید:

۱. احياءالملوک، ملک شاه حسین سیستانی، به‌اهتمام دکتر منوچهر ستوده، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳.
۲. تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ج ۳، ۱۳۵۳.
۳. تاریخ ایران، پطروشفسکی و دیگران، ترجمه کریم کشاورز، تهران، انتشارات پیام، ۱۳۵۴.
۴. تاریخ سیستان، -، مصحح ملک‌الشعرا بهار، تهران، رضانی، ۱۳۱۴.
۵. سیستان، جی‌پی تیت، مترجم دکتر سید احمد موسوی، زاهدان، اداره‌ی کل ارشاد اسلامی سیستان و بلوچستان، ج ۱، ۱۳۶۴.
۶. شجره‌الملوک، سروده‌ی صبوری، ناصح و ظهیر، به‌تصحیح دکتر منصور صفت‌گل، تهران، مرکز پژوهشی میراث مکتوب، ۱۳۸۶.
۷. ملوک سیستان، دکتر برات ده‌مرد، ج ۱، زاهدان، انتشارات تفتان، ۱۳۸۵.



**ادبیاتِ سیستان،**

**بخش نظم، جلد نخست/۱،**

**مقدمہ**



از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت  
عجب که بوی گل‌هاست و رنگ نسترنی

حافظ

## ۷-۱- مقدمه

### ۷-۱-۱- طول و عرض جغرافیایی شعر سیستان از کجاست تا کجا؟

شعر سیستان؛ نه شهر سیستان!

واقعا اگر روزی از من بپرسند طول و عرض جغرافیایی شعر و شهر سیستان کجاست، البته که پاسخ احتمالی من، «نمی‌دانم» است و شاید درست‌ترین پاسخ نیز همین باشد؛ زیرا امروزه سیستان شهر نیست تا بتوان ابعاد آن را مشخص کرد؛ منطقه‌ای است که در درازنای تاریخ پرنشیب و فراز و دور و دراز و سرشار از رمز و رازش حوادث بی‌حد و شمار بر چهره‌ی ستم‌رسیده‌اش پای نهاده و آن را دستخوش ناملايمات بسیار کرده که هر یک از آن‌ها رنج‌نامه‌ای جدا می‌طلبد؛ اما شعر، چرا؛ می‌شود کم و بیش درباره‌اش گپی زد.

امروز شعر سیستانی داریم و در این کتاب برآنیم که طول و عرض جغرافیایی آن را به‌دست بیاوریم.



راستی، اگر روزی، کسی بخواهد ادبیات سیستان را توصیف کند، گستره‌ی جغرافیایی و تاریخی آن را باید از کجا تا کجا فرض کند؟

بدون روشن ساختن این طول و عرض، نمی‌توان از پدیده‌ای به نام ادبیات یک سرزمین سخن گفت. شاید قضیه‌ی جغرافیا را بتوان با چشم‌پوشی از دو وجب خاک ناقابل آسان‌تر حل کرد؛ اما موضوع تاریخ، از آن رو که اوج و فرودهای بی‌شماری را شامل می‌شود، آن قدرها آسان نیست.

شمس لنگرودی وقتی سخن از آغاز شعر نو می‌گوید و می‌خواهد مبدئی برای آن تعیین کند، آگاهانه و عالمانه می‌نویسد:

«وقتی که از مبدأ تاریخ پدیده‌ای سخن می‌رود، غرض هنگامی است که آن پدیده از آن به بعد آغاز به رشد و تحول و پیش‌روندگی می‌کند؛ تسری می‌یابد و به عرصه‌ها و پدیده‌های دیگر نفوذ می‌کند و عوامل اجتماعی دیگر را تحت تأثیر و تغییر قرار می‌دهد. پدیده‌های اتفاقی که چون حباب‌هایی بر بستر تاریخ پیدا می‌شوند و بلافاصله ازین می‌روند و مبدأ هیچ اتفاق و حرکت بعدی نیستند و هیچ تأثیری در عوامل جانبی ندارند، همواره در طول تاریخ وجود داشته و به‌عنوان یک سرآغاز از اهمیتی برخوردار نیستند. حتی نقاشی‌های انسان‌های اولیه، با آن که نه همچون پدیده‌ای موقتی و اتفاقی و گذرا، بلکه به مثابه‌ی کاراizاری مؤثر، قرن‌ها عامل نظم‌بخشی به زندگی اجتماعی مردم بوده‌است، به اعتبار این که عناصری از کویسم در آن یافت می‌شود، سرآغاز و مبدأ کویسم شمرده نمی‌شود» (شمس لنگرودی، ۱۳۷۸: ۱).

نه؛ به این بهانه‌ها نمی‌توان تاریخ شعر و ادبیات سیستان را تا قرن‌ها عقب برد. باز اگر پیوستگی‌ای در این کار یافت می‌شد و هر شاعر و نویسنده ادامه‌دهنده‌ی راه پیشینیان و هر کار جدید، دنباله و ادامه‌ی کار پیشین شمرده می‌شد، ممکن بود این توالی را به فال نیک گرفت و به عنوان بستری تاریخی برای ادامه‌ی حرکت جریان ادبیات و به‌ویژه شعر از آن یاد کرد؛ اما می‌دانیم که چنین نیست.

گذشتگان به جای خود؛ کاری کرده‌اند و رفته‌اند و شاید از این بیش از آنان ساخته نبوده است یا به بیش از این مایه، احساس نیاز نمی‌کرده‌اند.



ممکن است روزی دفتری از آن یک دو بیت‌های باقی‌مانده از ماترک آنان ترتیب داد و با جلد طلاکوب در گوشه‌ای از رف و تاق تاریخ قرارش داد؛ اما نباید تلاش‌های امروزین را ادامه‌ی بلافصل همان «و این یک بیت ناب از او باقی مانده است»، دانست. شاید به‌زعم نگارنده این امر توهینی نیز به هنرمند امروز به‌شمار رود که هرگز نه چنان هنرمند پرآوازه‌ای را که «کلکش با قلم عطارد برابری می‌کرده؛ فقط یک بیت از او باقی مانده»، می‌شناخته و نه هرگز به شناختن او احساس نیاز می‌کرده است و نه هرگز خود را ریزه‌خوار خوان کرم و شعر و ادب او می‌داند.

۷-۱-۲- ششم

می‌دانیم که آغاز شعر سیستان همان شعر ایران است؛ همان شعر پارسی که با یعقوب آزاده، رادمان، پسر ماهک، پدر زبان و مدنیت تازه‌ی ایران پای به جهان گذارد و تمدنی بشکوه آفرید. محمدبن وصیف نخستین شاعر پارسی‌گوی و پارسی‌سرای از این خطه برخاست و نهالی در این سرزمین فرونشاند که ریشه در نیمی از آسیا پراکند و شاخ و برگ به ابر و عرش سود و بزرگ‌ترین گنجینه‌های افتخار جهانیان از آن روید و با این همه سیستان، خود، در کوتاه‌مدت، از آن همه، هیچ طرفی برنیست و باز صد سالی زمان می‌بایست تا فرزانه‌ای دیگر از آن سرزمین ظهور کند و به شعر پارسی رونقی نو بدهد و چنان شوری در سخن پارسی برانگیزد که در وصفش بگویند «... که تا دقیقی روی در نقاب خاک کشیده‌است، کس مثل او ندیده‌است» (نظامی عروضی، بی‌تا: ۳۸).

شاید خود شعر نیز همراه فرخی «با کاروان حله» از سیستان سفر کرد و رفت؛ چون شعر سیستان به کسوفی هزارساله گرفتار آمد و از پای نشست و دیگر بلندآوازه‌ای در فن شعر از آن دیار برنخاست که نخاست.

گاهی البته کورسویی برآمد اما نه چندان تأیید که بتوان در پرتو آن راهی یافت و نه چندان پایید که بتوان از آن هیمة‌ای افروخت؛ اخگری بود و دگر هیچ نبود؛ از همان سنخ علامگان و پرآواز گانی که «کلکش با قلم عطارد برابری می‌کرده و فقط یک بیت از او باقی



مانده» و باقی رشحات خامه‌ی انورش هباء منثورا گشته است. از این سنخ شاعران-اگر دامن همت به کمر ببندی- می‌توان چندین منظومه نام یافت؛ نمونه را:

ابوالفتح بُستی، احولی سیستانی، امیرحسن علاء سجزی، سراج الدین سگری، سموری سجزی، حمزه غافل سیستانی، شمس بُستی، ابوالفتح سیستانی، فریدالدین سجزی، میرزا همت سیستانی، شمس الدین مبارک سیستانی، ابوالفرج سگری، زین الدین سجزی سیستانی، میرزا شجاع سیستانی، بهادرخان سیستانی، طبعی سیستانی، عنایت سیستانی، غافل سیستانی، ملک شاه حسین سیستانی، قاضی احمد لاغر سیستانی، قاضی جلال سیستانی، میرزا تیمور منشی فراهی، مولانا عاشقی سیستانی، ملک محمد کیانی، میرحیدر حجابی، میر محمد صالح سالکی، مظفر سیستانی، مولانا صلحی، صرفی سرابانی، صفی الدین بُستی، حسینیای سیستانی، عبرت سیستانی؛ و نیز محمدبن مخلد سیستانی، عبدالقادر سیستانی، خواجه حسن سجزی، قاضی یحیی سیستانی، حمدی سیستانی، قاضی نصیر سیستانی (دهمرد و دیگران، ۱۳۸۰).

اما در این مختصر، نگارنده را با این مجموعه کاری نیست؛ در جست‌وجوی آنم که یافت می‌نشود؛ شعر به گویش سیستان و شعراپی که به این گویش شعر گفته‌باشند.

راست آن است که از بامداد ظهور شعر پارسی تا اکنون و بهتر بگویم تا حدود پنجاه سال پیش و قدری کم‌تر وجود هیچ شعری را به گویش محلی سیستان باور نکرده‌ام!

شگفت‌آور است؟ باشد؛ می‌پذیرم؟ و تبعات آن را نیز.

نگفته‌ام نبوده‌است؛ گفتم من باور نکرده‌ام.

این را هم نتوانسته‌ام بفهمم که کدام قدرتی، قدر قدرتی، قوی شوکتی قرن‌ها در خواب و بیداری، چماق برکف، روی سر این انبوه مردم هم‌چون همه‌جای دیگر ایستاده و اجازه نفرموده‌است تا آنان- که به زبان مادریشان سخن می‌گویند- به زبان مادریشان شعر هم بسرایند.

پیش‌تر گفتم که «امروز شعر سیستانی داریم»؛ و این داشته‌ی امروزی دو بخش کاملاً متمایز دارد؛ نخست همان که از حدود کم‌تر از پنجاه سال پیش با پای‌مردی رئیس‌الذاکرین<sup>۱</sup> جوانه زد و روید و بالید و به این جا رسید که اکنون هست؛ و دوم آن میراث پیش از پنجاه سال اخیر که در اصالت و انتساب آن شک رواست. در این باره به‌گفت‌و‌گو خواهیم پرداخت؛ این‌گفت‌و‌گوها براساس چند فرضیه‌ی زیر نهاده شده است:





### فرض نخست:

اگر این نظریه - که زبان، و در درجه‌ی نخست، بخش آهنگین زبان، یعنی شعر برخاسته از کار جمعی است و بسیاری از زبان‌شناسان بر آن تأکید می‌کنند - صحت داشته‌باشد، «زبان شعر اساساً ابتدایی‌تر<sup>۲</sup> از زبان گفتار است؛ چون در خود، کیفیت‌های وزن، نغمه و خیال را که ذاتی گفتار است، حفظ کرده‌است» (تامسون، ۲۵۳۶: ۳۹).

با پیش‌فرض بالا مبنی بر این ادعای نگارنده که شعر منسوب به سیستان سیستانی نیست و براساس این نظریه‌ی زبان‌شناسانه در مورد پیدایش شعر به این نتایج می‌رسیم:

مردم سیستان شعر نداشته‌اند؛

مردم سیستان زبان مشترک نداشته‌اند؛

مردم سیستان کار، و البته کار جمعی نمی‌کرده‌اند؛

شک نیست که هر سه نتیجه‌گیری بالا بدون تعمق و تفکر هم باطل است؛ زیرا اولاً مردم سیستان شاید پیش از بسیاری سرزمین‌های دیگر کار جمعی داشته‌اند؛ کشاورزی فردی یا حداکثر خانوادگی سنتی را در اکثر نقاط ایران در نظر بگیریم که تمام عرصه‌ی آن یک یا چند جریب زمین مسطح‌شده‌ی دستی است محصور در میان کوه و تپه و بخشی از آب جیره‌بندی‌کاری که به زحمت کفاف مشروب ساختن زمین را می‌دهد و مقایسه کنید آن را با پهن‌دشت گسترده‌ای یک‌دست و بدون پستی و بلندی از افق تا افق به نام سیستان و رودخانه‌ای سرکش و طغیانگر به نام هیرمند با شاخه‌ها و شعبه‌های لبریز و پر و پیمان که مهار و هدایت آن مراقبت تمام‌وقت می‌طلبد و هر کشاورزی را وامی‌دارد تا افزون بر کار جمعی در مزرعه، به کار جمعی بزرگ‌تر و پردامنه‌تری به نام حشر و بیگار، در بخشی از سال به صورت اجباری و رایگان پردازد و حاصل آن گاهی دسته‌هایی تا پانصد تن آدم‌های یک‌دل و یک‌هدف است تا اسپ چموش وحشی هیرمند را دهنه و لگام بزنند و رام و آرام نگه‌دارند.

این خیل عظیم حشر و بیگار گاهی از صبح‌دمان تا شامگاهان با آهنگی موزون یک‌ریز تیشه می‌زند و خاک و گل جابه‌جا می‌کند؛ مسیری را می‌بندد تا مسیری دیگر را بگشاید. مگر ممکن است چنین حشری سرود دسته‌جمعی نداشته‌باشد؟ دارد.



پس هم کار دارند و هم شعر؛ و لابد شعر را هم به زبان مشترک می‌سرایند و می‌خوانند؛ جز این می‌تواند بود؟ این نمونه از شعرشان را در بخشی به نام آوای کار خواهیم دید، شاید در جلد بعدی، که به گمان نگارنده آن یک نیز کم‌تر سیستانی است و برخلاف انتظار، اندک!

### فرض دوّم:

گویشی با نام «گویش سیستان» وجود خارجی ندارد؛ چون اگر می‌داشت، شعری نیز همزاد آن می‌بود؛ پس چون شعری نیست، گویشی هم در کار نیست و آنچه امروز پیش رو داریم، ملغمه‌ای از چند گویش ریز و درشت و آشنا و ناآشنای دیگر است که از زمان پاگرفتن شهر جدید زابل به امر وزارت کشور، یعنی از ۱۳۱۴ شمسی - که مجموعه‌ی حسین آباد و نصیرآباد (این یکی جایگاه استقرار بخش اداری و نظامی و نمایندگان حکومتی بود) به موجب تصویب‌نامه‌ی هیئت وزیران، «زابل» نام گرفت - معمول شد.

این فرض بی‌تردید رد می‌شود؛ چون این گویش در میان گویش‌های دور و نزدیک دارای وجوه مشترک نیست؛ به هیچ یک از آن‌ها نمی‌ماند و هیچ یک بدان نمی‌مانند؛ گویش‌های مناطق و شهرهای اطراف سیستان به زبان پارسی نزدیک‌ترند تا به گویش سیستان. از این‌ها که بگذریم، هنوز دیده نشده‌است که مردمی ناگهان گویش و زبان خود را کنار بگذارند و به هر دلیلی به گویش یا زبان دیگری سخن بگویند.

### فرض سوّم:

گویش امروز سیستان ناگهان از غیب سربرآورده‌است؛ چون در کتاب‌ها و متون گذشته نمونه‌ای از آن نیست؛

بخش دوّم این فرض با قید احتیاط درست است؛ آری؛ در هیچ کتابی نمی‌توان واژه‌ای سیستانی یافت؛ اما بخش نخست آن نه! با این همه جمع این دو چه‌گونه ممکن می‌شود؟

نگارنده در مقدمه‌ی چاپ دوّم از جلد نخست گویش سیستان به همین موضوع پرداخته و در آن جان نیز تاحد توان روشن کرده‌است که گویش فعلی سیستان - که ما در این



رشته از کتاب‌ها آن را «گوش معیار» نامیده‌ایم - با کم‌ترین مایه تفاوت ناگزیر - که می‌شد به سادگی از آن‌ها گذشت<sup>۴</sup> و در مراودات و تعاملات نادیده‌شان انگاشت - از آن گاه که به یاد دارد، در یک خطه‌ی جغرافیایی گسترده از این سوی سیستان تا دل خاک افغانستان فعلی کشیده بود و تفهیم و تفاهم به صورتی عادی برقرار. شمشیر «گلدسمید» فقط خاک سیستان را دوپاره نکرده بود؛ بسیاری از خانواده‌ها نیز - از آن جا که مرزهای سیاسی را جدی تلقی نمی‌کردند - دوپاره و چندپاره شده بودند<sup>۵</sup> اما آن را نیز جدی نگرفتند تا آن روز که آمد و شد از مرز دشوار گشت و طولی هم نکشید که دشواری آمد و شد<sup>۶</sup> عرصه را بر بسیاری از انسان‌ها تنگ ساخت؛ اما چاره‌ای نبود؛ هر خط مرزی جدید، خطی میان خانواده‌ها نیز کشید و با کمال ناباوری، میان گوش تقریباً یک‌پارچه‌ای هم، که هم‌اینک دیگر به سمت و سوی دوپاره شدن می‌رفت.

نگارنده سال‌های متمادی در خانه و کوچه و بازار<sup>۷</sup> شاهد ساکت این ویژگی‌ای می‌بود که اندک‌اندک از قشر به ژرفا میل می‌کرد و از آوا به واژگان و از صرف به نحو؛ آیندگان و روندگان وابسته به خانواده از آن سوی مرز، همه‌ساله به قصد گشت و گذار و زیارت و سیاحت، دشواری روزافزون گذر فراقانونی از مرز را پذیرا می‌شدند و شگفتا که هر سال، به‌عیان، میان گفتار ما و آنان فاصله ژرف‌تر و ژرف‌تر می‌شد؛ «گونه»‌ای دیگر از گوش، در آن سوی خط مرزی در حال شکل‌گیری بود و بی‌اغراق، «گونه»‌ای دیگر از گوش هم در این سو؛ تا امروز که تفاوت‌ها آشکارا در کلام ما و آنان مشهود است.

پس بر این اساس اگر نتیجه بگیریم که این فرض، یعنی تولد ناگهانی این گوش هم منتفی است،<sup>۸</sup> گرهی که هنوز نگشوده باقی می‌ماند، این است که چرا در هیچ مورد، ردپایی نوشتاری از زبان و گوش این مردم - هر جا که می‌زیسته‌اند - در دست نیست. این سخن از آن رو اهمیت دارد که در میان خیل و سیل عظیم و شاید باورنکردنی آثار و تألیفات مکتوب دانشمندان این سرزمین<sup>۹</sup> نشانی از گوش محلی یا گونه‌های آن نمی‌توان سراغ گرفت و آنچه برجای است، به زبان پارسی رسمی است. ادبیات شفاهی این سرزمین - سرزمینی که در تاریخ و جغرافیای جهان به شدت گسترده است - نمونه‌هایی آن چنان انگشت‌شمار دارد که به‌راحتی می‌توان از خیر آن‌ها گذشت؛ زیرا نگارنده برخلاف بسیاری از نویسندگان و پژوهشگران بزرگوار بر آن است که بی‌هیچ دغدغه‌ای می‌توان در اصالت بسیاری از این نمونه‌ها تردید



کرد و آن‌ها را فقط رونوشت‌های ناقص و تحریف‌شده از زبان پارسی رسمی دانست که در بررسی ادب بومی این سرزمین ارجی ندارد. می‌ماند تعداد اندکی *seytak, âlo:ka* و «متل» یا دوبیتی و رباعی<sup>۱۱</sup> و شعرهای آیینی<sup>۱۱</sup> که از فرط اندکی یا اندک‌مایگی فصلی برای آن نمی‌توان گشود. از سویی نمی‌توان حکم کرد که مردم این سرزمین یا دست‌کم شاعران پرشمارش، فقط به زبان پارسی رسمی شعر می‌سروده‌اند و عنایتی به گویش محلی نداشته‌اند؛ زیرا در همه‌ی اقطار و اکناف سرزمین پارسی‌گویان، از سند تا فرات، در کنار ادبیات رسمی ادب بومی هم یافت می‌شود و اگر حتی به این نیز حکم توان کرد که شاعران رسمی این بخش از ایران، سوگند خورده‌باشند که به گویش محلی شعر نگویند،<sup>۱۲</sup> هرگز یارای آن را نداشته‌اند که مانع شعرگفتن شاعران ناآشنا به ادب رسمی شوند. اگر این سخن درست باشد، چرا آثار آنان - که گاهی حتی مردمی‌تر و دل‌نشین‌تر و همه‌فهم‌تر است - در صحایف سینه‌ها - سفینه‌ها و دیوان‌ها و جُنگ‌ها به کنار - ثبت و ضبط نشده است؟

اگر چنین حرکتی اصالت داشته و از آن اثری بر جای می‌بود، امروزه می‌توانست در بررسی بیشتر گویش غیررسمی - که در هر جامعه‌ای در کنار زبان رسمی جریان دارد - به کار آید. این جای خالی را چه گونه می‌توان توجیه کرد؟

### فرض چهارم

گویش اخیر سیستان به مدت ده دوازده قرن مدام و شاید هم بیشتر در گوشه‌ای، جزیره‌ای، کنج ناشناخته‌ای از نزارهای هامون، در میان عده‌ای اندک و ناوابسته به دیگران، به حیات خویش ادامه می‌داده و پس از ایجاد تمدن جدید پا به شهر زابل و حومه گذاشته است.<sup>۱۳</sup>

گرچه با این نظر آن قدر موافق نیستم که بتوانم آن را وارد بدانم، بعضی از قرائن، این نظر را فراتر از یک نظریه‌ی ساده نشان می‌دهد؛ از جمله این که نگارنده نمی‌داند و هیچ جا و در هیچ کتاب و منبعی نیز به این موضوع برخورد کرده‌است که گویش ویژه‌ی این مردم، مردم سیستان، مثلاً در صد سال پیش چه گونه بوده‌است یا پیش‌تر از آن. در هیچ کتاب و دفتری، به سند و مدرک متقنی برخورد کرده‌است. صرف این که نویسنده‌ای گفته باشد که «سیستانی یا سگزی یکی از لهجه‌های مهم ایرانی است که مردم سیستان بدان تکلم کنند ... و لهجه‌ی



کنونی مردم سیستان دنباله‌ی لهجه‌ی قدیم است»<sup>۱۴</sup> و جایی دیگر، ذیل واژه‌ی زابلی بنویسد «لهجه‌ای ایرانی که در قدیم در زابل تکلم می‌شده»؛ و به از نقل از مقدمه‌ی برهان قاطع به ضرس قاطع آن را یکی از چهار، یا هفت زبان مهم آن زمان بشناسند، ... و نویسنده‌ی دیگری بنگارد که «... گویش محلی سیستان ... تقریباً همان فارسی دری قرن چهارم هجری است!»<sup>۱۵</sup>، نه سخنی علمی است و نه وجود گویش و «زبانی متروک»<sup>۱۶</sup> را ثابت می‌کند و نه راهی به دهی می‌برد. یافت شدن سروکله‌ی تعدادی واژه در برخی از متون کهن از قبیل قرآن قدس و تاریخ سیستان و احیاء الملوک و صیدنه<sup>۱۷</sup> - که ضبط اصلی آن‌ها یقیناً محل نزاع است - نیز نمی‌تواند سرنخی برای یافتن چندوچون این گویش و پیشینه‌ی آن به دست دهد. انواعی از این واژه‌ها را از سند تا جیحون و دجله و فرات نیز می‌توان پی گرفت. یادداشت‌های صدرالدین عینی نیز سرشار از این گونه واژه‌هاست و حتی به برخی روایات، بر زبان حضرت سیدالشهدا<sup>علیه السلام</sup> نیز واژه‌ی kenja:ka<sup>۱۸</sup> خطاب به شهربانو رفته‌است که در انتساب آن به سیستان تردید نمی‌توان کرد؛ اما تاکنون حتی یک جمله از این گویش در مطاوی هیچ سفینه و صحیفه‌ای یافت نشده‌است تا از ساختمان نحوی آن اطلاعی به دست دهد؛ کلاف هم‌چنان، سردرگم مانده‌است؛ زیرا هیچ کس به خود زحمت نداده به این امر بپردازد که شکل دیداری واژه معتبر نیست؛ اعتبار زبان‌شناسانه‌ی آن - که می‌تواند مستند پژوهنده و پژوهش‌قرار گیرد، صورت شنیداری آن است؛ از کجا که نویسندگان غیرسیستانی در ضبط این واژه‌ها امانت را رعایت کرده‌باشند و از کجا که بتوان پانزده واج‌گونه و واج‌واکه‌ای سیستانی را با شش علامت دیداری خط مشترک درست نمایش داد؟! صدور چنین حکمی کاملاً ناممکن است.

### فرض پنجم

همه‌ی این سروده‌ها - برخلاف آنچه تاکنون گفته و نوشته‌ام - سیستانی است؛ منتها از گونه‌ی ملایی<sup>۱۹</sup> گویش! فرض غریبی است؛ اما اگر قرار باشد نمونه‌های مانده به پارسی رسمی را سیستانی و متعلق به مردم سیستان بدانیم، راهی وجود ندارد جز آن که بگوییم این مردم هنگام سخن گفتن از گویش ویژه‌ی عام سیستانی یعنی گویش معیار استفاده می‌کرده‌اند و هنگام شعر گفتن از گونه‌ی ملایی و هنگام نوشتن، یعنی ثبت همین تولیدات، از زبان و خط پارسی رسمی.



نگفتم که فرض غریبی است؟

با این که فرض غریبی است و من هنوز سندی برای رد یا اثبات آن ندارم، دست کم دو نفر از دوستان بزرگوارم بر این موضع سخت پای می‌افشارند؛ نخستین، جواد شهنازی است که افزون بر تحمل پی‌گیری مدام رنج‌آور در کار این گویش، اخیراً، خود، مجموعه‌ای پرداخته است بر همین سبک و سیاق، یعنی گویش ملایی که صد البته به باور من، جای بررسی آن در این کتاب نیست<sup>۲۰</sup> و شاید روزی دیگر، جایی دیگر...؛ ناگفته هم پیداست که دلایل ایشان برای ابراز این نظر فعلاً مبتنی بر شم و احساس است؛

دوست دیگرم، دکتر حامد صوفی با شیوه‌ای دیگر بر این باور است؛ ایشان موضوع را از جنبه‌های اجتماعی، روان‌کاوی، روان‌شناسی، مردم‌شناسی، نظریه‌ی ادبی و نظریه‌ی هنری و مهم‌تر از همه، از جایگاه اقتصاد و منابع تولید و توزیع ناهمگن می‌نگرند و باور دارند که:

«... اگرچه جستجو در جهت استخراج اشعار عامه سیستانی (که مطلقاً به زبان سیستانی باشد، نه به گونه ملایی) نتایج امیدبخشی در بر نخواهد داشت، با این حال توجه به اشعاری که اکنون در فرهنگ عامه سیستان بصورت اسطوره در آمده اند نیز می‌تواند رهگشای این ابهام باشد. یک مسئله محوری در غالب این اشعار، سوزناک بودن آن می‌باشد؛ آوای سوزناک کور، آلوگه‌های غم‌فزا و جگرخراش، اشک‌های عروس و خواهر و مادرش در روز عروسی (نه مه کنجکه تونو)، وادار کردن نمادین خانواده عروس به ازدواج (در واکنه، در واکنه؛ من در تأیید این مسئله، فایل پیوستی را در خصوص شیوع این گونه مراسم در ازدواج میان ملل گوناگون برایتان ارسال کرده‌ام، این متن برگرفته از کتاب منشأ خانواده، نوشته فردریش انگلس، از رهبران معنوی مارکسیسم می‌باشد) و ... اینها همه بیانگر تسلط حاکمیتی فئودالی می‌باشد که قشر کارگر- در این جا قشر کشاورز خرده‌پا- را به شدت سرکوب کرده و حتی فرصت بلوغ زبانی آنها را نیز از آنها می‌گرفته است؛ در تأیید چنین جامعه کشاورزی و فئودالیه مترتب بر آن در سیستان اشاره می‌کنم به وفور اسامی، واژگان و اصطلاحات سیستانی که در آنها از ... و ... بهره برده شده است...» .

من، خود نیز، با همه‌ی احتیاط‌ها، تردیدها، دودلی‌ها و شک بین «بود» و «نبود»، باز هم هرگز نمی‌توانم باور کنم که ترانه‌ی همه‌جاگیرِ *me βa bâzâr me:-ravo* (= من به بازار می‌روم) سیستانی نباشد؛ چون موقعیت، ظرفیت، هنجار و عناصر آن سیستانی است؛ اما به زبان



و بیان «من» سیستانی نیست؛ اگر آن را بارها و بارها از زبان نزدیک‌ترین کسانی که نشنیده‌بودم و در مجالس و محافل گونه‌گون ندیده‌بودم که همه‌ی هم‌شهریانم از ته دل بدان باورمند بودند، با این حدت و حرارت ادعای سیستانی بودن آن را نمی‌کردم؛ اما فرض‌ها و حکم‌ها و داده‌های زبانی و گویشی، همواره مرا از اعتراف مستقیم باز داشته‌است.

### فرض ششم

برای آفرینش شعر اوضاع و احوال ویژه‌ای ضرورت دارد که در سیستان امکان وقوع نداشته‌است؛ بنابراین فرض، شعری هم از این سرزمین نزاده‌است. غرض آن که اگر جریان آرام رودخانه‌ای هزاران و هزاران سال از سرزمینی بگذرد، نمی‌تواند در زندگی خود و محیط پیرامونش و کشت و کار و دام و دد و آدمیان اطراف خودش - که از او تغذیه می‌کنند - تغییری ایجاد نماید یا خود، شاهد تغییری در زندگی خویشتن و از آن آن مردم و آن محیط باشد؛ تغییرهای ناگزیر شستن آرام دیواره‌های ساحل و کژومژ ساختن اندک آب‌راه‌های جانبی از آن دست نیست که بتواند منشأ دگرگونی‌ای به حساب آید؛ زیرا ناظر همیشگی، آن را در نمی‌یابد؛ مگر روزی روزگاری، سیلابی تند و خروشان و پر قدرت - خوب و بد آن به جای خود که فعلاً در مقام داوری نیستیم - از زبر کوه سرازیر گردد و ببرد و ببرد و بروید و بشوید و دگرگون کند؛ در آن صورت، هم نقشه‌ی محیط دیگرگون خواهد شد و هم زندگی و کسب و کار مردم و آبشخور و نوع تغذیه‌ی دد و دام چرنده و پرنده.

چنین سیلی می‌باید تا مناسبات ارضی را تحت تأثیر و تغییر گیرد و روابط سامان یافته بر اساس ضوابط پیشین را درهم و برهم بریزد و درهم بشکند و چیزی - نمی‌گویم نظمی - دیگر بیافریند.

تاریخ زندگی آدمیان و محیط آنان نیز چنین است؛ جامعه‌ی را کد ثابت بی‌تغییر، یا تأثیرپذیرفته از تغییرهای فرمایشی - که خود کم از قهقرا نیست - چه گونه می‌تواند منشأ تحول گردد؟ به یک معنا چنین وضعیتی هرگز امکان نمی‌پذیرد.

مردمی را تصور کنیم که در دو سوی رودخانه‌ای همیشه جاری به مدد و برکت فرآورده‌های کشاورزی سنتی با امکانات بی‌تغییر در ابزار کشاورزی چندین و چند قرنه می‌زیند؛ سده‌ها و سده‌ها از پی هم بی‌کش و قوسی آشکار می‌گذرند؛ گاوشان هنوز همان



گاو است و گندم‌شان همان و شیر و نان و زناشویی و زند و زاد و بود و باش و خفت و خیز و خورد و خواب و خوراک و پوشاک و خواستگاری و آیین و آذین زندگی نیز همان که قرن‌های متمادی بوده‌است. نه بر این، چیزی می‌افزاید و نه از آن، چیزی می‌کاهد و ناگزیر چون به برکت این آب جاری مداوم، باشندگان محیط، خودکفا نیز می‌زیند، لابد از مرآوده با این و آن شهر و دیار و فرهنگ و تمدن دور و نزدیک نیز- به دلیل آن که سودی در آن نمی‌جویند و طرفی از آن بر نمی‌بندند- پرهیز می‌کنند و باز هم در لاک هماری برساخته‌ی خودشان فرومی‌خزند و فردا نیز روزی است برای آنان مثل دیروز و سال آینده نیز مثل سال‌های پارینه.

چنین مردمی حرف تازه‌ای ندارند تا برای آن حرف تازه شعر بگویند و همدم و هم‌سخن و هم‌کلام بجویند؛ چون شعر، و در گستره‌ای پهناورتر، ادبیات، عرصه‌ی مشارکت کردن و به مشارکت طلیدن است؛ شادمانی‌ها یا دل‌تنگی‌های حاصل از شکستن هنجارِ همه‌روزی زندگی و جامعه، چیزی را در انسان متفکر، انسان تجربه‌گر یا انسان زخم‌خورده و رنج‌کشیده فرومی‌شکند و از هم می‌پاشاند یا دیگرگونه رنگ می‌زند و او را نسبت به آنچه در پیرامونش می‌گذرد، حساس می‌سازد؛ به‌نحوی که دیگر اختلاط کردن با زن و فرزند و آینده و رونده‌ی همیشگی از بار آن «انفعال» نوپدید نمی‌کاهد و برای بیان آن خود را نیازمند به فهمی بالاتر می‌بیند و فهمیده‌ای می‌جوید که سخن تازه‌اش را، کشف جدیدش را، تجربه‌ی نوینش را- که منبعث از آن «انفعال» است- با وی در میان بنهد و لاجرم برای آن که او را با رغبت به شنیدن سخنش برانگیزاند و هم‌دلی او را بطلبد و همان «انفعال» را در او نیز ایجاد کند، می‌کوشد حرفش را در ظرفی تازه‌تر و رنگین‌تر بریزد؛ یا از زبانی مطلوب‌تر و شایسته‌تر و هنری‌تر و آهنگین‌تر و سخته‌تر و پخته‌تر استفاده کند تا سخنش دست به دست و دهان به دهان و سینه به سینه نقل محافل و مجالس دیگری و دیگران گردد و بتواند در پرتو این رسانه‌ی همگانی دردش را با بخش کردن تخفیف دهد و لذتش را با تکثیر کردن افزون سازد و از بار اندوهان بکاهد و بر ذخیره‌ی شادی‌ها بیفزاید.

آنچه از این پس اتفاق می‌افتد و خلجان درونی هنرمند «انفعال‌یافته» قرار می‌گیرد، در دو فقره قابل دسته‌بندی است:





نخست بررسی و کنکاش در «انفعال» نوظهوری که وجودش را، و در حقیقت تمامی بود و نبودش را و جهان ویژه‌اش را تحت سیطره‌ی خویش قرار داده‌است؛ و دوم یافتن راهی مناسب و شایسته برای بیان اثرات «انفعال» و انتقال آن به دیگران تا این آتش را بر دامن آنان نیز بنشانند و بیفزود.

در این میانه دو نکته‌ی اساسی نیز گفتنی است:

نخست آن که شخص برای دریافت حالتی که آن را «انفعال» نامیدیم، می‌بایست بسیار استثنایی، ویژه و حساس باشد؛ زیرا هر جسم و جانی قابلیت پذیرش و دریافت آن را ندارد؛ و دیگر آن که در کنار بسیاری بایسته‌های دیگر - که به جای خود از آن‌ها سخن خواهیم گفت - روحی بزرگ نیز بایسته است تا آدم انفعال یافته بتواند آن‌چه را دریافته، به دیگران منتقل سازد. شاید بتوان ادعا کرد که خوش‌بخت‌ترین انسان‌ها همینانند. اینان از «کان جهانی دگرند»؛ از جنس آنانند که عالم وحی به آنان متصل است:

گیر که خورشید و قمر، هر دو فرو شد به سقر ای مدد سمع و بصر، شعله و انوار تو کو؟  
گیر که خود جوهری‌ای نیست پی مشتری‌ای چون نکنی سروری‌ای ابر گهربار تو کو؟  
گیر دهانی نبود، گفت زبانی نبود تا دم اسرار زند؛ جوشش اسرار تو کو؟  
و حقا در زمانه‌ای که اسراری از درون سوخته‌ای سرریز نکنند، از جوشش آن،  
اخگری بر دل و دامنی نخواهد افتاد و مادام که دلی از چنان اخگری نسوزد، حرف  
جان‌سوزی از آن متولد نگردد و مادام که جامعه‌ای چنین ارمغانی را به بار نشانند، دری زده  
نخواهد شد تا سری از آن بیرون آید و شوری بر جان آتش گرفته‌ای برانگیزد و ...

در روان‌شناسی نفسانیات را به سه دسته تقسیم کرده‌اند: ادراکات، انفعالات و افعال. دنبال هر احساس یا ادراکی انسان را حالتی دست می‌دهد که غیر از آن احساس یا ادراک است؛ مثلاً گلی را می‌بوییم؛ از آن صورتی در ذهن ما پیدا می‌شود و برفور از این منظره خاطر ما منبسط می‌گردد؛ این حالت را در مقابل احساس و ادراک انفعال می‌نامند.<sup>۲۱</sup>

ساده‌ترین معنای آن اثرپذیری است.

در این بخش از انفعال سخن گفتیم؛ انفعال را - که می‌تواند از این پس کلیدواژه‌ی اصلی تمام این جستار به شمار آید، باید در قالبی دیگر تعریف کنیم تا به مرز فهم مشترک از مسئله برسیم.



هر آن چه در انسان و فقط در انسان حالتی ویژه ایجاد کند که از تجربه‌های روزانه برتر ایستد یا با آن‌ها قابل سنجش نباشد، آن را انفعال نام می‌نهیم؛ مثلاً گرسنگی امری طبیعی است و بارها همه‌ی ما در طول زندگی آن را تجربه کرده‌ایم؛ شاید در برخی از آدم‌ها به دلایلی بسیار هم مؤثر بوده باشد؛ اما هرگز گرسنگی روزانه و عادی به آن درجه‌ای که از آن به انفعال تعبیر می‌کنیم، نمی‌رسد؛ زیرا آدمی می‌داند که امروز یا امشب در برابر سفره‌ای، کوچک و بزرگش به کنار، چهار زانو خواهد نشست و از محتویات سفره برخوردار خواهد شد؛ سوز گرسنگی هم ممکن است بسیار باشد؛ اما برای چنین آدمی منجر به انفعال نخواهد شد؛ مگر آن که تصور سفره‌ای که بتواند در آن سدجوع کند، تا مدت‌های نامعلوم ممکن نباشد و از آن مهم‌تر، آدمی در برابر کس یا کسانی خود را مسئول بداند و توان فراهم آوردن سفره‌ای برای آن کس یا کسان را تا زمانی دور و دراز و نامعین نداشته باشد.

امر خواستگاری و ازدواج نیز از مسایلی همه‌ی آدمیان است که از بسیاری جهات به غذا خوردن مانده است. این موضوع هرگز مبدل به انفعال نخواهد شد؛ مگر یکی از دو طرف مشتاق یا هردو بدانند که براساس ملاحظاتی نمی‌توانند آرزوی زندگی زیر یک سقف را در سر پیورانند.

به خواست خویش زندگی کردن و تردد کردن و نفس کشیدن در هوای آزاد و کسب و کار کردن خوب یا بد، اندک یا بسیار نیز یک خواسته‌ی دیگر انسانی است که او را یعنی انسان متفکر را از سایر حیوانات متمایز می‌سازد و نبود آن می‌تواند از جنس انفعال به‌شمار رود.

اندیشیدن جدی به مرگ و نیستی و آنچه در پی آن است - با توجه به این حقیقت هولناک که آدمی و فقط آدمی است که می‌داند که می‌میرد - و آرزوی بی‌مرگی که فقط در انسان است، از همین جنس است.

به کرسی نشاندن اخلاقیات یعنی همه‌ی آنچه به شأن و حیثیت و غرور آدمی بستگی دارد، هم از این نوع نفسانیات است.

حال پرسش اساسی این است که آیا چنین واقعیت‌هایی در سیستان هرگز نبوده تا مردم آن سامان را زیر تأثیر خویش بگیرد و آنان را وادارد تا دردها، شادی‌ها و آرزوهایشان را با شعر فریاد کنند و به گوش دیگران نیز برسانند؟



مسلما بوده است؛ تاریخ پرفراز و نشیب سرشار از پایداری‌ها و رشادت‌ها و دلاوری‌ها و جان‌فشانی‌های این سرزمین بر همه روشن است؛ پس بازتاب آن همه درد و اندوه و شادی و سرمستی و نومیدی و امید- اگر در شعرشان نیست- کجاست؟! این همان گم‌شده‌ای است که در جست‌وجوی آنیم.

### ۷-۱-۳- باز هم نوشتن؛ این بار هم رسمی‌ناگزیر

◀ باز هم ناگزیر از تکرار این سخنیم که برای ثبت و ضبط مرده‌ریک ادبی هم مثل بقیه‌ی موارد باید آن را نوشت؛ و هنوز هم گویا باید به شکل کتاب و از جنس کاغذ و مقوا و شیرازه و جلد نوشت؛ زیرا خود شعر را می‌توان شنید و از شنیدن آن لذت برد؛ اما گفت‌وگو درباره‌ی شعر را نه؛ چون غرض اصلی از آن یک لذت بردن است ولی از این، بحث کردن در چند و چون و ابعاد و گوشه‌ها و گم‌گوشه‌ها و نیز چند و چون «لذت بردن»؛ و درست به همین دلیل بی‌فشردن کتاب در مشت، حس خواندن به آدمی دست نمی‌دهد؛

◀ کتاب‌های صوتی نیز هنوز جدی گرفته نمی‌شوند؛ حافظه‌ها متفاوتند؛ برخی حافظه‌ی دیداری دارند و برخی حافظه‌ی شنیداری؛ اما اکثریت با آنان است که این هر دو را با هم و در کنار هم لازم می‌دانند و می‌گویند هنگام گوش دادن به مطلب، چشم- که بی‌کار است- طبق عادت به دنبال تکیه‌گاهی می‌گردد و به نخستین موضوع نگریستی می‌پردازد و از تمرکز و توجه خواننده کاسته می‌شود؛ پس هنوز هم باید کتاب را به اکثر خوانندگان با حروف دیداری و در صفحات کاغذی عرضه کرد؛

◀ این را نیز همه می‌دانیم که خط از هر نوع آن- ایرانی و فرنگی ندارد- برای ثبت و ضبط کردن هنوز بسیار نارساست؛

◀ ابداع خط تازه شاید نه عملی باشد، نه علمی و نه اقتصادی و نه به مصلحت؛ باید به نحوی که تقریباً مورد پذیرش همه باشد، برای این مهم چاره‌ای اندیشید. تا آن زمان نیز نمی‌توان دست روی دست گذاشت و نوشتن را موکول به ابداع خطی همه‌جانبه و بی‌اشکال



و ایراد کرد؛ بنابر این فعلا از خط بین‌المللی ipa برای این منظور استفاده می‌کنیم و هر جا آن را نیز ناکافی یافتیم، نشانه‌هایی بر آن می‌افزاییم؛

◀ البته نگارنده فعلا هیچ ایرادی نمی‌بیند که از خط موجود فارسی نیز در کنار نوشته‌های آوانگاری استفاده کند؛ آن هم به این منظور که خواننده‌ی عام این نوشته‌ها - هر که باشد - با سوادِ متوسط بتواند از خط فارسی استفاده کند و البته که آنچه او را در این امر یاری خواهد نمود، شاید عهد ذهنی موجود در حافظه‌ی دیداری وی باشد که خواندن نشانه‌های نوشتاری را برایش ممکن می‌کند؛ یعنی هیچ فارسی‌زبانی نمی‌تواند ادعا کند که واژه‌ی «گم‌سَمک» را می‌تواند از روی همین نوشته درست بخواند؛ زیرا تاکنون ندیده و نشنیده و نسبت به آن هیچ عهدذهنی‌ای ندارد. ضبط درست این واژه «گم‌سَمک» به معنای دارکوب است و چون گوش و چشم ما بدان آگاهی قبلی نداشته، نمی‌توانیم آن را درست بخوانیم؛ در صورتی که واژه‌هایی پیچیده‌تر و طولانی‌تر از آن را - چون قِلا شنیده‌ایم - بدون اعراب هم، در نخستین برخورد دیداری می‌توانیم به‌سادگی تلفظ کنیم.

◀ جایی باید به این امر اساسی هم بپردازیم که عهد ذهنی مورد نظر برای مخاطبی که از آن سخن می‌گوییم، تنها در حوزه‌ی زبان فارسی کارآیی واقعی دارد؛ چون حاصل سال‌ها تحصیل و تلقین و تکرار در مدرسه و جامعه است؛ به همین دلیل، برای ثبت و ضبط گویش‌ها نه خط فارسی، با مشکلات آوایی فراوانش وافی به مقصود ماست و نه حتی خط فونتیکی ipa به‌طور کامل می‌تواند مشکل را حل کند؛ مشکل اساسی، افزون بر کم و بیشی واکه‌ها، در زبرزنجیری‌هایست که تاکنون علم برای آن چاره‌ای نیندیشیده است و درست همین زبرزنجیری‌هاست که ویژگی‌های منحصر به هر زبان یا گویشی را حفظ یا منتقل می‌کند؛

◀ ترتیب الفبایی که در این مجموعه انتخاب کرده‌ایم، در هم‌خوان‌ها تابع الفبای فارسی رسمی است اما در واکه‌ها - که برای آن حکمی صادر نشده و تعدادشان بیش از دو برابر زبان پارسی رسمی است - فعلا از ترتیب واجگاه، به این شرح، استفاده می‌کنیم:





### ۷-۱-۳-۱- یک نتیجه‌گیری ساده

◀ تنها یک نگاه به جدول واژه‌های گویش سیستان کافی است که بسیاری از «چرا»ها را روشن کند و به بسیاری از ابهام‌ها پاسخ دهد؛ مثلاً همین که به‌رغم خواست خود و دوستان نمی‌توانیم از خط فارسی برای نوشتن نمونه‌های گویشی استفاده کنیم؛ خیلی ساده است؛ برای این همه مصوت چه باید کرد؟ افزون بر شش نشانه‌ی دیداری موجود مصوت‌های فارسی به نه (۹) نشانه‌ی دیگر برای رساندن تلفظ درست گویش نیازمندیم که در صورت ابداع آن‌ها خطی «شترگاوپلنگ» خواهیم داشت که خود، نیازمند آموزش است؛ در صورتی که در وضعیت فعلی دست کم دل به این خوش می‌داریم که نشانه‌های دیداری فوتتیک ipa بین‌المللی است؛ همین.

### ۷-۱-۳-۳- نشانه‌های قراردادی

◀ آنچه داخل این علامت [ ] می‌آید، حذف شده‌ای است در کلام که معمولاً در ژرف‌ساخت موجود است؛ اما اکنون در روساخت نیامده؛ یا می‌توان آن را از روساخت حذف کرد؛

◀ آنچه داخل این نشانه { } می‌آید، در برخورد با واژه ظاهر می‌شود؛

◀ اگر این نشانه } { به شکل زیر به کار رود،

$$\left\{ \begin{array}{l} \dots - ۱ \\ \dots - ۲ \\ \dots - ۳ \end{array} \right\}$$

بدین معناست که حق انتخاب از بین دو یا چند عنصر وجود دارد ... یعنی علاوه بر صحیح بودن همه‌ی عناصر داخل قلاب، هربار یکی از آن‌ها با موقعیت تطبیق می‌کند؛



◀ اگر بین دو واج نشانه‌ی / بیاید، آن دو می‌توانند به جای هم به کار روند؛ و اگر بین دو تک‌واژ واژه‌ نشانه‌ی / بیاید، آن دو گونه‌ی آزاد همنند. در بیشتر موارد نشانه‌ی / به معنای «یا» است،

◀ آنچه داخل این نشانه | | می‌آید، اختیاری است؛

◀ نماد ± معنای «با یا بی» می‌دهد؛ یعنی نشانه‌ی همراه آن نماد ممکن است در محور هم‌نشینی بیاید یا نیاید.

◀ نشانه‌ی □ به جای گروه اسمی می‌آید؛ یعنی اگر بخواهیم جمله‌ای یا ضرب‌المثلی نقل کنیم که جای اسمی در آن خالی باشد، از نشانه‌ی □ استفاده می‌کنیم؛ مثلاً «سر □ را به تاق کوبیدن» یعنی چه؟ روشن است که هر گروه اسمی‌ای می‌تواند در محل چارگوش بیاید؛

◀ نشانه‌ی «'» به معنای تکیه‌ی قوی / نخستین / اولیه primary accent است. برای توضیح بیشتر ← فصل یک از جلد نخست مجموعه‌ی سیستان؛

◀ نشانه‌ی «و» به معنای تکیه‌ی ضعیف / دومین / فرعی<sup>۲۲</sup> secondary or weak

accent است. برای توضیح بیشتر ← فصل یک از جلد نخست مجموعه‌ی سیستان؛<sup>۲۳</sup>

◀ نقطه و دو نقطه «،» . نشانه‌ی کشش است؛ اگر اندک باشد، با یک نقطه «.» و اگر بسیار، با دو نقطه «:» نشان می‌دهیم. گاهی نیز، به‌ویژه در جمله‌های استثنایی کشش واکه‌ای از حد متعارف افزون می‌گردد و ممکن است تعداد نشانه‌های کشش واجی یعنی نقطه و دو نقطه افزایش یابد. در هر صورت کشش جزو مشخصه‌های واجی گویش سیستان به‌شمار می‌آید و بسامد آن در گویش بسیار زیاد است و خود یک مشخصه‌ی تمایزدهنده‌ی گفتاری را تشکیل می‌دهد؛

یکی از دلایلی که در پایان جمله‌های خبری در رسم‌الخط فونتیک نقطه نگذاشته‌ایم نیز همین موضوع است.

◀ نشانه‌ی — برای نمایاندن هجای بلند در مبحث شعر است؛

◀ نشانه‌ی U برای نمایاندن هجای کوتاه در مبحث شعر است؛

◀ نشانه‌ی — U برای نمایاندن هجای کشیده در مبحث شعر است؛



◀ نشانه‌ی  $\neq$  (نامساوی = not equal to) را برای هجاهایی به کار می‌بریم که منطبق یا مطابق قاعده نیستند؛ اما ممکن است با اعمال فرایندهای زبانی یا همان «اختیارات شاعری» و در نتیجه از جهت تقطیع عروضی منطبق شوند؛ فقط ممکن است.

## ۷-۱-۴- یادآوری

۷-۱-۴-۱- نگارنده در این مجموعه قصد نوشتن کتابی آموزشی و درسی درباره‌ی شعر سیستان ندارد؛ که آن یک از لونی دیگر است؛

۷-۱-۴-۲- این کتاب برای کسانی نوشته شده است که نیازی به مقدمات و مبادی این فن یا این هنر ندارند؛ به همین دلیل از سر بسیاری مطالب سرسری گذشته‌ایم؛

۷-۱-۴-۳- این ملاحظات به قصد پرهیز از درازگویی است؛

۷-۱-۴-۴- در این جلد بنا بر ماهیت موضوع، درباره‌ی چند و چون شعر سیستانی سرایان داوری نشده است که نیازمند مجالی دیگر است.

برای پرهیز از شبهه‌ای که ممکن است ایجاد شود، بر این نکته پای می‌افشاریم که این جلد تنها به معرفی بی‌طرفانه‌ی شعر سیستان اختصاص دارد و اگر گاهی نظری ابراز شده، باز هم رنگ توصیف دارد و معرفی. داوری و ارزش‌گذاری را به آینده، و شاید هم به آیندگان، می‌سپاریم.

اگر در فصل پایانی این کتاب- که در انتهای جلد بعدی می‌آید- به عیب و هنر پرداخته‌ایم، از سر ناگزیری است؛ غرض نشان دادن عیب یا هنر این و آن نیست؛ عیب و هنری است که در بیان پیش می‌آید و نمودن آن نیز نمونه می‌خواهد که ناگزیر از همین مجموعه برگزیده‌ایم.

البته اگر می‌خواستیم وارد این بازی نشویم، لازم بود نمونه را، خود، بسازیم؛ هم خوب و هم بد را؛ یا ساختن نمونه‌های خوب و بد را سفارش بدهیم؛ آن هم بی‌نام و نشان، تا شائبه‌ی ناتوانی کسی نرود. این طرح، خود، به نمایش‌نامه مانده است که دست کم از نگارنده ساخته نبود.





همه‌ی این توضیحات برای آن است که اگر به حسنی اشاره شده یا به عیبی، فقط در همان محدوده است و جمع‌بندی نهایی برای شاعر صورت نگرفته‌است که کارنامه و معدل کل و قبولی و مردودی و ... و ... برای کسی تلقی شود؛ این کارنامه از آن شعر سیستان است نه شاعر سیستانی‌سرا؛ یعنی توفیق و عدم توفیق و حسن و عیب و نقص و کمال را، همه را، یک‌جا این بار و در این جلد به شعر سیستانی امروز می‌دهیم.

در این جلد کوشیده‌ایم یک ورزش دسته‌جمعی را از نزدیک مطالعه کنیم و ببینیم آیا شرکت‌کنندگان در آن توانسته‌اند از پس یک کار گروهی به‌خوبی برآیند و پایگاه گروه را ارجمندتر کنند؛ پرداختن به حرکات هر بازیگر این عرصه و نمودن نقاط قوت و ضعف وی، آن هم برای اصلاح خطاهای احتمالی یا تقویت نقاط مثبت شاید بعدها میسر شود.

۷-۱-۴-۵- چند بار تا این جا و پس از این جا و همه جا گفته و نوشته‌ایم که شعر معناگریز است و نویسنده‌ی این مطلب، خود، معناگریزتر؛ به سخن دیگر بر آنیم که شعر را باید حس کرد؛ نباید معنا کرد؛ که هیچ شعری - اگر شعر باشد - به جامه‌ی نثر نمی‌آید؛ چرا که اگر نثر می‌توانست این مهم را بر دوش بکشد، ضرورتی به خلق شعر نبود؛ و بر این اساس اگر شعر را نتوان جامه‌ی نثر پوشاند، تکلیف روشن است؛ برای دادن پیامی از این دست، تنها باید به زبان شعر پناه برد.

باز هم از سر ناگزیری، برای خواننده‌ی ناآشنا به گویش، ناگزیر از آوردن معادل پارسی رسمی شعرهای این کتاب بوده‌ایم؛ برای این امر تنها به گشودن لایه‌ی نخست آن بسنده کرده‌ایم؛ همین و نه بیشتر.

۷-۱-۴-۶- در این کتاب به تکرار مطلب برخورد؛ در بررسی علمی تکرار امری ناگزیر است؛ زیرا یک موضوع ممکن است در جاهای مختلف و متفاوت دسته‌بندی شود و هر بار از دید دیگری ملاحظه شود.

۷-۱-۴-۷- آمدن یا نیامدن نام شاعری در این کتاب نه برای وی نقص است نه امتیاز؛ با این بررسی کوتاه قصد بزرگ‌نمایی یا کوچک‌نمایی کسی را نیز نداشته‌ایم؛ در دسترس بودن آثار شاعر یا لطف خود وی موجب ذکر نامش شده است. سپاس‌گزاری از آنان که در این مورد هم‌کاری و بزرگواری کرده‌اند، با درجه‌بندی<sup>۲۴</sup> کم‌ترین کاری است که می‌توان کرد.



## ۷-۱-۵- آگهی‌های بایسته

### ۷-۱-۵-۱- پانویس‌ها و پانویس‌ها

پانویس هر مطلب بخشی ضروری از هر کتاب است؛ اما خود، مشکلاتی به بار می‌آورد؛ نخست آن که چشم خواننده را مدام به خود می‌خواند؛ حتی اگر خواننده از پیش هم بداند که آن اطلاع فوری و فوتی هم نیست؛ دوم این که صفحات را نازیبا می‌کند؛ همین دو دلیل کافی است که نگارنده بکوشد پانویس‌ها را به کم‌ترین حد ممکن برساند؛ بنابراین، در مورد پانویس و پی‌نوشت و ... سه گونه و توان گفت سه‌گانه عمل کرده‌ایم؛ نخست، اطلاعی را که لازم بوده، خواننده درست هم‌زمان با خواندن متن ببیند، در خود متن، و گاهی با قلمی متفاوت و اندازه‌ای متفاوت گنجانده‌ایم؛ دوم پانویسی که دیدن آن در شمار فوری‌هاست؛ ناگزیر آن را پای صفحه آورده‌ایم؛ باقی اطلاعات از قبیل معنای بعضی از شعرها یا منابع و مآخذ یا توضیحات کم‌تر ضروری را در پی‌نوشت هر بخش گنجانده‌ایم.

### ۷-۱-۵-۲- تعیین و ارائه وزن عروضی

۷-۱-۵-۲-۱- این موضوع ثابت شده است که اگر چشم و گوش و ذهن و زبان به وزن عروضی شعر آشنا باشد و پیشاپیش بداند که شعر مورد نظرش در کدام یک از وزن‌های عروضی سروده شده، در خواندن آن کم‌تر دچار مشکل می‌شود؛ موسیقی الفاظ راهنمای خوبی برای درست خواندن است؛ تجربه‌ی سالیان دور و دراز معلمی این امر را دست کم برای نگارنده به اثبات رسانده است. این مطلب در مورد وزن شعر فارسی نیز - که همه بدان آشناییم - مصداق دارد؛ اما در مورد شعرهای گویشی چه طور؟

مسئله چنین است؛ آن که تاکنون شعری از این دست نخوانده و نشنیده و واژه‌ها و ترکیب‌ها و گروه‌ها و نحوه‌ی هم‌نشینی عناصر زبانی برایش ناآشناست، می‌تواند با توجه به وزن به درست‌تر خواندن آن موفق شود؛



در این میانه یک نکته بسیار اهمیت دارد؛ نوع تقطیعی که برای اغلب این شعرها ارائه کرده‌ایم؛ به چند دلیل:

۱-۷-۵-۲-۱-۱- در بسیاری از موارد بحرهای شناخته شده و رایج کتاب‌های درسی را کنار گذاشته‌ایم و وزن را به صورت دیگری ارائه کرده‌ایم؛ می‌شود گفت به شکلی ساده‌تر، اما نه لزوماً درست و موردپسند؛ مثلاً این موارد یادکردنی است:

به جای اسم بحرها و ذکر ازاحیفشان تنها به تقطیع هجایی و ذکر واژه‌های هم‌وزن آن‌ها بسنده کرده‌ایم؛ مثلاً به جای آوردن اسم هزج مثنی اشتر سالم عروض- که نمود عینی برای مخاطب ندارد- نشانه‌ی ن — ن — ن / — — — ن / — — — ن — — — و نام مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن را آورده‌ایم؛ در این مورد خاص، این افعیل تاحدی به هم نزدیکند و می‌توانند هم آهنگی لازم را به ذهن بیاورند؛ اما جایی که هم آهنگی اندک یا کم‌تر بوده‌است، کوشیده‌ایم برای ایجاد آن دست به تغییراتی بزینم؛ مثلاً به جای مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن ترجیح داده‌ایم از معادلی استفاده کنیم که هم آهنگی بیشتری را به ذهن بیاورد؛ مثلاً از مستفعل مستفعل مستفعل مستف؛ و به جای مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل (= فعولن) برای هم آهنگی بیشتر مفاعیلن مفاعیلن مفاعی آورده‌ایم؛ چون غرض نشان دادن حد اکثر هم آهنگی بوده‌است.

۱-۷-۵-۲-۱-۲- در پاره‌ای موارد، ظاهراً این طور به نظر می‌رسد که هجاها در هم ادغام شده یا هریک بخشی از واج‌های خود را به دیگری داده است؛ مثلاً در مصراع

čez me: -ša godâr e mna bala:di n-me-ka del

هجاها این طور درهم ادغام شده‌اند:

čez-me: -ša-go-dâ-rem-na-ba-la: -din-me-ka-del

یا مثلاً در شعر زیر می‌بینیم که در مرحله‌ی تقطیع هجایی عناصری از واژه‌ها در هم ادغام شده‌اند:

a:r-ka-bella-pow-xâ-jâ-pow-nvâse-sâm-arqa:-on-a

تقطیع واژگانی

a:r-ka-bel-la/pow-xâ-jâ-pown/vâ-se-sâ-mar/qa:-o-na

تقطیع هجایی

۱-۷-۵-۲-۱-۳- دست آخر فقط برای نشان دادن میزان کاربرد بحرها و وزن‌ها در شعر امروز سیستان آن‌ها را در بخش پایانی این جلد، برحسب آهنگ دسته‌بندی کرده‌ایم و



البته چون در آن جا غرض نشان دادن آهنگ‌هایی بوده است که شاعران سیستان به آن‌ها روی آورده‌اند و چون در آن جا دیگر ذکر نام بحرها و وزن‌ها عایقی در خواندن ایجاد نمی‌کرده، اسم آهنگ‌ها را، آن هم تا اندازه‌ای متفاوت، آورده‌ایم.

### ۷-۱-۵-۳- ارزی نمونه؛

نمونه‌های شعری، همه از شعر امروز سیستان است؛ یعنی همان شعری که می‌گوییم تنها پنجاه سال پیشینه دارد؛ اما اگر گاهی به حکم ضرورت و به‌ناگزیر، از شعر بومی کهن سیستان مثال آورده‌ایم، دلیل داشته‌ایم و مهم‌ترین دلیل این که در آن بخش از سخن نمونه‌ی امروزین موجود نبوده است؛ آن نیز البته ویژگی خودش را دارد؛ بدین سان که مثلاً ممکن بوده است در آن جایگاه از حافظ نیز مثال بیاوریم؛ مثلاً در اثبات این که این جا قافیه‌ی  $\hat{a}$  به کار است و تصادفاً در نمونه‌های موجود سیستانی «یافت می‌نشود»؛ این جاست که به شعر روستایی و بومی روی آورده‌ایم و باز هم روشن است که در نتیجه‌گیری کلی، آن شعر را در شمار شعر امروز حساب نمی‌کنیم و بنا نداریم به وسیله‌ی آن چیزی را اثبات یا نفی کنیم.

### ۷-۱-۶- ساس

مسلماً در نوشتن این کتاب همت دوستانی که نگارنده را از هر حیث یاری کردند تا این بی‌سرانجام به انجامی درخور شأن خود آنان برسد، ستودنی بود و زیروم کار و نظر و لطف آنان، سرانجام آن را در این لباس عرضه داشت؛ از این گروه بزرگواران - که نامشان به ترتیب حروف الفبا زینت‌بخش این مقدمه می‌گردد - بسی منت‌پذیرم:

برادرم، محمود رضا آرمین، «سهی» سیستانی، برای شعرش؛

برادرم، علی‌رضا باقری، برای شعرش؛

برادرم، پیام سیستانی، برای شعرش، برای ساعت‌های بی‌شمار دل‌دادن‌ها و مشورت‌ها

و سوق‌دادن‌ها و انگیزه ایجاد کردن‌هایش در پی‌گیری این مجموعه؛



برادرم، علی پیران سیستانی، هم برای شعرش، هم برای زیباآفرینی‌هایش با قلم نستعلیق هنری که در تزیین جلد و صفحات کتاب، به جای خود، از آن سود برده و خواهیم برد؛

برادرم، غلام حسین پیری، برای شعرش؛

برادرم، مختار حقیقت، برای رهنمودها و یاری‌رسانی‌های به‌موقع و هم‌دلی‌هایش؛

برادرم، ماشاءالله خلیلی، برای شعرش؛

برادرم، غلام‌علی رئیس‌الذاکرین (دهبانی)، برای شعرش و نیز برای همه‌ی لطف‌ها و بزرگواری‌هایش، در وصف او همان جمله‌ی معروف تاریخی را بگویم که گفت: «ما همه از زیر شتل گوگول بیرون آمده‌ایم»<sup>۲۵</sup>.

برادرم، بدیل رخشانی، برای شعرش و همراهی‌ها و هم‌کاری‌های همه‌جانبه‌اش که به‌راستی، بزرگواری را به کمال رسانده‌اند؛

برادرم، ابراهیم سرحدی، برای شعرش؛

برادرم، قاسم سیاسر، برای راه‌نمایی‌ها و هم‌کاری‌ها و همراهی‌هایش؛

برادرم، عباس عارف برای همه‌ی بزرگواری‌هایش که بی‌شمار است و یادکرد یکایک آن‌ها از اهمیت کار می‌کاهد؛

برادرم، جواد شهنازی، برای شعرش، برای هم‌گامی‌هایش؛

برادرم، عباس‌علی صباغ‌زاده، برای شعرش؛

برادرم، داوود صیاد، برای شعرش، برای جست‌وجوهایش در یافتن نمونه‌ها؛

برادرم، احمد صیادی، برای شعرش؛

برادرم، وحید کیخا مقدم، برای شعرش؛

برادرم، رضا گل محمودی، برای شعرش؛

برادرم، محمد علی گله‌بچه، برای شعرش؛

برادرم، جواد محمدی خمک، «سکایی سیستانی»، برای شعرش و انگیزه دادن‌هایش و رهنمودهایش؛

برادرم، دکتر حامد صوفی، برای همراهی و هم‌دلی و هم‌کاری‌های صمیمانه و

دل‌سوزی‌های بی‌شائبه‌اش؛



برادرم، ابراهیم محمودی، برای شعرش و هم گامی‌هایش؛  
برادرم، فرزاد مرادقلی، برای شعرش،  
برادرم، حسین علی منصوری، برای شعرش و برای یک‌دلی‌های بی‌ریایش؛  
برادرم، محمد میر، برای شعرش،  
برادرم، ابراهیم میش‌مست سیستانی، برای شعرش؛  
برادرم، محمد نوری صادق، برای شعرش،  
برادرم، حسین علی عمرانی، برای خواندن‌های مکرر پیش‌نویس‌های این کتاب و  
هم‌دلی‌های همواره‌اش برای باقی کتاب‌های این مجموعه و نیز برای همه‌ی ناملایماتی که در  
این کار تحمل کرده‌است؛

دخترم، مهتاب (معصومه) قره‌چه داغی، برای زحمت‌های فراوانش؛  
برادرم، ابراهیم نصرت‌پناه، برای رهنمودهای ارزنده و دیدگاه‌های جامع‌نگرش؛  
اما سپاسم هرگز کامل نخواهد بود تا به پیشگاه این سه بزرگوار، سرکار خانم دکتر  
حلیمه عالی، آقای دکتر شیخ‌نژاد و آقای دکتر حاج ستوده سر تکریم فرود نیاورم که به‌راستی  
تاکنون چنان به این مجموعه نگریسته‌اند که گویی رنج تولید و شادمانی تولد آن را از آن  
خود می‌دانند و کدام شادی برای نویسنده از این افزون‌تر که کسی به نوشته‌اش چنین بنگرد؟!

## ۷-۱-۷- باز هم... و حسرتی!

آنچه باقی ماند و نتوانستم و شاید دیگر هم به این مقوله باز نگردم تا قول بدهم،  
بررسی شعر سیستان از دیدگاه «علم معانی» است که جای بسی کند و کاو دارد؛ از دو منظر:  
نخست آن که شعری با پیشینه‌ی پنجاه ساله تا این جای راه را خوب آمده‌است؛  
خوب؛ و می‌ارزد که پژوهشگرانی خوش‌ذوق و خلاق در آینده وقت عزیزشان را بر سر آن  
بنهند و نگاه‌هایی معانی‌شناسانه و زیبایی‌شناسانه به آن بیندازند؛ جای پایان‌نامه‌ها و رساله‌های  
دانشگاهی را در این مورد سخت خالی می‌بینم؛ سخت!



دوم این که چنان بررسی‌هایی میزان قوت و استحکام سخن را به معیار زیبایی‌شناسی سخن می‌سنجد و به شاعر امروز و آینده آن امکان را می‌دهد که شعر خود را، در آینده، در آینه‌ی نقد از نگاه منتقدی سخن‌سنج ببیند و بر قوت آن بیفزاید و از کاستی آن بکاهد؛ این راه دشوار هست؛ اما به آن نتیجه می‌ارزد که حافظ فرمود:

خار ارچه جان بکاهد گل عذر آن بخواهد  
سهل است تلخی می در جنب ذوق مستی



... و میان سخن این که...:

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِيهِمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ...؛ الممتحنه، ۶.



## پی‌نوشت

۱- ... که من و شعر سیستانی را جَمَل‌های هم‌زاد دامان پاک مادری به نام نیمروز برمی‌شمارند. (رئیس‌الذاکرین، ۱۳۸۷: پیش‌گپ).

۲- منظور از «ابتدایی‌تر» در این جا یعنی دارای پیشینه‌ی بیشتر.

۳- به نظر نگارنده صرف تصویر مکتوب واژه چیزی را ثابت نمی‌کند؛ به‌عنوان مثال واژه‌ی «سپست» را درنظر بگیریم؛ این واژه را اگر یک سیستانی بخواهد با احتساب یازده مصوت گویش بخواند، به ۱۳۳۱ شکل قابل خواندن است؛ اما در سیستان این واژه فقط دو تلفظ دارد: SPEST (= یونجه) و SPA:ST (= بوی زهم). تازه این تلفظ درست در صورتی ممکن است که واژه در جمله‌ای کاربردی بیاید و زنجیره‌ی هم‌نشینی جمله به خواننده کمک کند و گر نه حتی در جمله‌هایی نظیر کتاب «صیدنه»، ابوریحان بیرونی که مثلاً می‌نویسد «اهالی سیستان فلان را بهمان» خوانند، تلفظ بهمان از کدام قرینه و به کمک کدام رمل و اسطرلاب یافتنی است؟ آیا اگر ابوریحان تصریح نکرده‌بود که این یا آن واژه سیستانی است، می‌شد هویت و ملیت آن را حدس زد؟

۴- چون بیشتر روساختی بود تا زیربنایی.

۵- بخشی از فامیل گسترده‌ی پدری من در آن سوی مرز، در استان‌های نیمروز، فراه و هلمند، در مناطق علی‌مردان، کده، سیخ‌سر، چَخان‌سور، چهاربُرَجک، دلارام، دشت امیران(تگّ عمران؟)، زَرَنج، کنگ، سرکنگ، نادعلی، جوین، گلستان، قلعه‌کا، فراه، خاک‌سفید، خاش‌رود، منطقه‌ی زیر پوزک، غلام‌محمدخان، شاه‌قاضی، میل‌کُرکی، چوداری و ... تخته‌بند دو وجب زمین زراعتی و مرده‌ریگ ملایی شدند و تنها گاهی دیدارکی دست می‌داد؛ چنان کوتاه که گویی به‌رسم معهود سیستانیان برای بردن آتشی از خانه‌ی همسایه آمده‌بودند. هنوز هم داستان‌هایی شگفت از شفای دردمندان به مدد تربت اسلافان، عمران بزرگ و شیخ جمال‌الدین و شیخ محمود، آرمیده در کوک شیب در جوار یکی از شاخه‌های فراه‌رود- که می‌گویند خود شیخ محمود با عصای خویش کشیده- در جوار کوه barandak بر سر زبان‌هاست. ... و چنین بود که این a:IMO - که در فرهنگ مردم ما هم حسرت است و هم آرمان- برای نگارنده باقی ماند که مگر آیا نمی‌شد که آن خط یا کشیده نمی‌شد یا دستی که- شکسته‌باد- آن را کشید، رعشه می‌گرفت و یکی دو دشت و دمن و دره و وادی و ناحیت آن سوترک می‌کشید؟!

۶- فقط برای این که شاید جای دیگری ثبت نشده‌باشد یا کسی بدان شدت اهمیت قضیه را احساس نکرده‌باشد، می‌نویسم که «دشواری»ای که من از آن خاطره‌های آزاردهنده دارم، از این سو نبود و هرگز نیز- تا من به‌یاد دارم- صورت نگرفت؛ زیرا ما هنوز دوباره‌شدن را باور نداشتیم و آن را یک شوخی گذرا تعبیر می‌کردیم؛ اما داستان‌های سرشار از هراس غل و بیم و کند و زنجیر و شلاق و بیگار و ... ی که از آن سو می‌آمد، مو بر تن همگان راست می‌کرد و حاکی از این بود که بعضی‌ها این موضوع را خیلی جدی گرفته‌بودند و بیم آن داشتند که مبادا باز هم این خواب آشفته به بیداری نپیوندد و در همان حد اضعاف احلام باقی ماند؛ چون آنان تنها و تنها و به هر بهایی به تعبیر اضعاف احلام خویش می‌اندیشیدند و نه بیش. از آن سو نیز «فرصت‌سوزان» این سری را دُن کیشوت وار سوار بر «رسی‌نانت»‌ها





- دیدن رنج مضاعف بود و شنیدن هم آوایی یا دست‌کم هم‌سویی آنان با دشمنان این مردم رنج‌آورتر. بهتر است این کتاب را ببینید: رئیس طوسی، دکتر رضا، سرزمین سوخته، دیپلماسی بریتانیا در سیستان، تهران، گام نو، ۱۳۸۵.
- ۷- از خردی باز، بخشی از سال را- که مدرسه تعطیل بود- در بازار، به شاگردی مغازه‌ی خیاطی می‌گذراندم و ناگزیر در مرکز «رفت و شد» و «بیا و برو» و «زد و واژد» و «بگیر و ببند» بر بسیاری از مسایل بیش از همتایان وقوف می‌یافتم.
- ۸- البته این فرض به هزار و یک دلیل دیگر هم منتفی است؛ اما چون این یک، نظری بود که بارها، این جا و آن جا عنوان می‌شد، از آن رو به این پاسخ دور و دراز نیاز داشت.
- ۹- که اندکی از بسیار آن‌ها را در مقدمه‌ی جلد سوم گویش سیستان (۳-۲-۴-۱- و ۳-۰-۲-۴-۲-) دیدیم.
- ۱۰- باز هم به‌رغم پژوهشگران بزرگوار بر این باورم که مجموع تمام آنچه به نام چاربیته و رباعی، از این گویش برجای است، به‌زحمت به صد می‌رسد.
- ۱۱- با اطمینان می‌توان گفت شعرهای آیینی در همه‌ی فرهنگ‌ها وجود دارد و همه جا هم به گویش و زبان بومی همان جا وجود دارد و روشن است که با این ترتیب، نمی‌توان این مایه شعر را برای گویش سیستان دارای ارزش فراوان ادبی حساب کرد؛ وجود آن را انکار نمی‌کنم؛ این سخن بدان معناست که گویا تولید چنین آثاری را نبایست در ردیف سایر تولیدات ادبی به‌شمار آورد. این فصل- که در جلد بعدی این زیرمجموعه خواهد آمد- جای دیگری برای مطالعه دارد.
- ۱۲- اگر هم چنین کرده‌باشند، باید به آنان حق داد؛ زیرا جامعه‌ی بسیاری از افاعیل عروضی برای قامت این شعر تنگ و بی‌اندام است؛ شاید بتوان ادعا کرد که آنان بسی زودتر از پسینیان به این امر مهم پی برده‌باشند. این بخشی از همان جستار است که در این کتاب آن را پی می‌گیریم.
- ۱۳- یکی از دوستان تیزبین، حساس و صاحب‌نظر پس از بررسی همه‌ی فرض‌های دیگر، این نظر را به‌طور جدی ابراز نمودند.
- ۱۴- معین، دکتر محمد، فرهنگ فارسی، ذیل ماده‌ی سیستانی.
- ۱۵- گل‌محمدی، رضا، بیگی دلتنگی، تهران، نشر افروز، ۱۳۹۱، ص ۹؛ البته ابراز چنین نظرهایی دل شیر می‌طلبد!
- ۱۶- به نوشته‌ی دکتر محمد معین در فرهنگ فارسی، به نقل از مقدمه‌ی برهان قاطع- به فرض که همه‌ی آنان هم از ابوریحان بیرونی نقل کرده‌باشند- «فرهنگ‌نویسان آن را یکی از چهار زبان متروک پارسی یاد کرده‌اند که عبارتند از هروی، سگزی، زاولی و سغدی». مؤلف برهان قاطع در قرن یازدهم فاتحه‌ی زبان سگزی و زاولی را خوانده و آن‌ها را در شمار زبان‌های متروک یاد کرده‌است؛ اما فرهنگ فارسی معین لهجه‌ی کنونی مردم سیستان را دنباله‌ی لهجه‌ی (!) قدیم می‌داند و جای دیگر هم می‌نویسد که ... مردم سیستان بدان تکلم کنند. این مطالب ضد و نقیض متأسفانه بارها مستند و دستاویز دوستان پژوهشگر قرار گرفته بی آن که به درستی و نادرستی آن اندیشیده شود. جالب آن که «زبان، سگزی، زاولی تا به این قرن برسد، تبدیل به «لهجه» شده‌است- که تفاوت آن‌ها میان چینی تا مصری باستان است-! جالب‌تر آن که در لغت‌نامه‌ی دهخدا نیز همین مطالب، بدون تغییر، به‌نقل از فرهنگ معین تکرار شده‌است!
- ۱۷- به قول علما مسئله! ضبط واژه‌های ظاهراً سیستانی کتاب‌های تاریخ سیستان و قرآن قدس و احیاءالملوک و صیدنه را- وقتی اعرابی وجود ندارد- چه‌گونه باید خواند؟ و باز هم به قول علما الله اعلم! همین وسواس است که بزرگ‌مرد فاضل تاریخ و ادب ایران، ملک‌الشعرا بهار را وامی‌دارد تا (از دوستاق‌خانه؟!)- که جای همه‌ی محققان راستین است) به امیر شوکت‌الملک علم، والی قاینات و حومه و توابع نامه بنویسد و از ایشان استفسار نماید که تلفظ و معنای چند واژه‌ی خاص سیستانی از قبیل «پَرَن» یا «پَرَن» (کذا!) چه و چون است و هر گز به ذهن هیچ کس خطور هم



نمی‌کند که این واژه تلفظی دیگر گونه دارد که با معیارهای زبان پارسی رسمی قابل خواندن نیست؛ شرح ماجرا را این‌جا بخوانید ← (جهان‌پور، فاطمه، دو نامه از ملک‌الشعراء بهار درباره‌ی کتاب تاریخ سیستان، از مجموعه‌ی سروش پیرمغان، یادنامه‌ی جمشید سروشیان، به کوشش کنایون مزداپور، انتشارات ثریا، تهران، ۱۳۸۱). گفتنی است که بر اساس پاسخی که استاد دریافت می‌دارند، واژه‌ی «پَرَن» به دو صورت نادرست «پَرَن» و «پَرَن» ضبط می‌شود. این مطلب به ماجرای مانده است که میان نگارنده‌ی این سطور و اهل قلمی لغوی رخ داد وقتی از ایشان پرسیدم چرا فلان واژه را در یکی از کتاب‌هایشان به جای زنجیره‌ی هم‌نشینی واجی -CCVC به شکل -CVCC اعراب‌گذاری کرده‌اند؛ ایشان فرمودند که در آن صورت خوانده نمی‌شد! و وقتی پرسیدم چرا -CACC و نه مثلاً -CECC یا COCC پاسخی نداشتند.

۱۸ - گونه‌ی عاطفی (= در این‌جا تحبیب) kenja است به معنای دختر.

۱۹ - تقسیم‌بندی گونه‌های گویش سیستان از نگاه نگارنده است؛ شرح و توضیح این «گونه‌ها» را در جلد نخست گویش سیستان (۳-۲-۵-۲- گونه‌ی ادبی (ملایی)) ببینید.

۲۰ - البته نمونه‌هایی از آن را در همین کتاب آورده‌ایم؛ بررسی دقیق‌تر آن به جایی دیگر موکول می‌شود.

۲۱ - سیاسی، علی اکبر، مبانی فلسفه؛ به نقل از دهخدا، لغت‌نامه.

۲۲ - محل تکیه، قوی یا ضعیف را، پیش از نخستین مصوت هجای تکیه‌بر انتخاب کرده‌ایم و آن هم تنها در خط فونتیک؛ زیرا به دلیل مشکلات فنی گذاشتن تکیه روی خط فارسی ممکن نشد؛ مثلاً:

mo:'ka, sa:'bâ, mollâ'sey, a:'li, te:'ša,

۲۳ - دغدغه‌ی اصلی نگارنده برای خواندن بخش‌های گویشی این کتاب - که از قضا مهم‌ترین بخش‌های آن و استخوان‌بندی آن است - افزون بر وجود خوشه‌های هم‌خوان فراوان یا کشش‌های واکه‌ای و لزوم مراعات آن‌ها، تکیه است - قوی و ضعیف یا اصلی و فرعی ندارد - چون برخلاف سادگی ظاهری و بی‌اهمیت‌انگاشتن تکیه از آن‌جا که ما، خود، از راه گوش با تکیه سروکار داریم، درباب آن هیچ مشکلی احساس نمی‌کنیم؛ البته اگر پای شنیدن در میان باشد؛ اما وقتی کار به خواندن بکشد، آغاز رخ نمودن جدی مشکلات است. این دغدغه نویسنده را آنی رها نکرده است و از این رو تهیه‌ی نوار و CD صوتی را برای این کتاب و کتاب‌های بعدی این زیرمجموعه ضروری می‌بیند؛ اما هنوز مقدمات کار فراهم نیست و روشن هم نیست تا کی؛ با علم به این مشکل است که کوشش کرده‌ایم در صورت لزوم تکیه را در متن سیستانی نوشته بیاوریم؛ اما برای آن که خود، عایقی در راه خواندن نگردد، اصل را بر این می‌گذاریم که خواننده‌ی این کتاب براساس آنچه در بحث تکیه ← ۳-۴-۱ - از بهره‌ی چهارم فصل سوم جلد نخست گویش سیستان آورده‌ایم، از این موضوع آگاهی دارد یا می‌تواند در صورت لزوم به آن مراجعه نماید و باز خوش‌بختانه چون در بیشتر موارد از قبیل اسم و صفت و قید تکیه روی هجای پایانی است و مخاطب این موضوع را می‌داند، گذاشتن تکیه را در آن مواضع خاص منتفی دانستیم و تنها در مواردی نشانه‌ی تکیه را آوردیم که نبود آن به بدخوانی می‌انجامید.

۲۴ - کسی را می‌شناسید که بتواند بر نگارنده منت بگذارد و سپاس‌گزاری را درجه‌بندی کند؟! درست خواندید؛ سپاس‌گزاری نیز درجه‌بندی دارد!

۲۵ - این‌جا و آن‌جا می‌گویند و می‌نویسند که داستایوفسکی نویسنده‌ی مشهور در ستایش گوگول و داستان «شنل» گفته است: «همه‌ی ما از زیر شنل گوگول بیرون آمده‌ایم».

این گفته را در منابع گوناگون به یکی از سه نویسنده‌ی بزرگ روس، داستایوفسکی، گورکی و تورگنیف نسبت داده‌اند؛ اما من این جمله را، در نوجوانی، در جایی - که اکنون نمی‌دانم کجاست - از زبان آنتوان چخوف خوانده‌ام.

